

گذر

عشاق

نویسنده: محمد توکل محمد

گذر عشاق

نویسنده

محمد توکلی مقدم

کتاب شعرگذر عشاق

نویسنده: محمد توکلی مقدّم

چاپ اول: تابستان 1391 هجری شمسی - 2012 میلادی

چاپ شده در قبرس

m.tavakoly.m@gmail.com

آدرس پست الکترونیکی:

فهرست

- 6 درباه نویسنده
- 8 مقدمه نویسنده
- 12 1- نعمت عشق الهی
- 13 2- مزده وصلت یار
- 14 3- میلاد
- 15 4- سیمای یار
- 17 5- تن معشوق
- 18 6- یارب
- 19 7- سوز عشق
- 20 8- شادباد
- 21 9- مریم
- 23 10- راز سعادت
- 25 11- غرور
- 26 12- تیر خوش عشق
- 27 13- خود یابی
- 28 14- مشغله یار
- 29 15- احوال بینم

30	16- رمز شعر
31	17- حکایت غم
32	18- خرافات
34	19- بی عشق
35	20- عنایت یار
36	21- صداقت
37	22- دادخواهی
38	23- ایام خوش
39	24- دیدار یار
40	25- دعای پاکی
41	26- دل‌تنگی یار
42	27- راه دگر
43	28- دو عالم
45	29- عبادت در شکایت
46	30- نوش عشق
47	31- همراه
48	32- سرود خداوند
49	33- پی یار

50	34- بازگشت
51	35- راه خرد
52	36- تنبیه
53	37- ساقی کجایی
54	38- بخشش در نجات
55	39- مسیحا
56	40- روز شادی
58	41- جانان
59	42- شام آخر
61	43- بشارت
63	44- رنجم بگیر
65	45- عاشقم
67	46- شاید
69	47- راه یاران
71	48- ای یار
73	49- منت یار
75	50- تعمید

در باره نویسنده

آقای محمد توکلی مقدم متولد سال 1348 در شهر تبریز چشم به جهان گشود . او در خانواده ای معتقد و نه متعصب بزرگ شد به همین دلیل هیچگاه کسی او را برای پرسشهایش تنبیه نمیکرد بلکه تشویق میشد و این امر باعث شد تا برای یافتن سوالات خود مطالعه و تحقیق کند بعد از یافتن هر جواب مشتاقتر برای یافتن جواب سوالات دیگرش بود و بدین ترتیب سن نوجوانی و جوانی را پشت سر گذاشت .

بعد از ازدواج به دلایلی هجرت کرد و در این هجرت نیز به تحقیقاتش ادامه داد تا اینکه به یک نقطه رسید خدا و خدا و خدا .

اعتقاد او از اسلام و شیعه محدود به خداوند شد اما باز نتوانست راه اصلی را بدست آورد تا اینکه بخاطر نداشتن ویزا و مسائل مهاجرتی به زندان قبرس رفت در آنجا تنها مونسش کتابها بودند پس به مطالعه انجیل پرداخت البته همزمان با قرآن کتاب انجیل را شروع کرد و با خواندن یوحنا دیگر برای اینکه مشکلات قرآن را پیدا کند آن کتاب را میخواند در طی خواندن کتاب مقدس هر روز برایش رویدادهای تازه ای اتفاق می افتاد. آرامش بدست آمده از کتاب مقدس او را چون کوه مقاوم کرده بود و دیگر زندان برایش زندان نبود بلکه از خداوند تشکر میکرد که بدینوسیله او را یافته است .

بعد از مطالعه کتاب مقدس به مدت سه هفته دعا میکرد برای مسح روح القدس و در شبی از شبها این اتفاق افتاد بدون آنکه او بداند .

بعد از فهمیدن موضوع دیگر شک نداشت که راه را یافته است سالها مطالعه سالها پرسش و حالا آرامش .

او کسی است که برای یافتن خداوند راههای زیادی را رفت و در هر
زمان دعا را فراموش نکرد . پس خداوند او را برای خود انتخاب کرد
اما بعد از راهی پر فرازونشیب.

با امید برکت برای همه عزیزانی که در راه یافتن خداوند از هیچ چیز
نمی هراسند.

آمین

مریم آرامش

مقدمه نویسنده

بنام خداوند عشق و محبت

با تقدیم احترام خدمت خوانندگان عزیز

خوندگان گرامی لازم می دانم در مورد اشعار و سروده ها توضیحاتی
چند خدمتتان ارائه دهم.

من به این موضوع تأکید میکنم که به هیچ عنوان از هنر شعر و شاعری
سر رشته ای نداشته و ندارم و تمام دوستان و عزیزانی که مرا از نزدیک
می شناسند شاهد این ادعا میباشند و بنده تا به این سنّ شاید 10 بار هم
کتب شعرا را مطالعه نکرده ام، ولی به لطف خداوند، همه چیز عوض شد
و بقول ضرب المثل معروف ره صد ساله را در شبی پیمودم.

ضروری دیدم جریان شاعر شدنم را بصورت مختصر خدمتتان عرض
کنم.

در سال 2010 میلادی مصادف با 1389 هجری شمسی دولت قبرس
مرا بدلیل نداشتن ویزا بمدت یکسال در زندان حبس کرد و در این مدت
خداوند فیض بیکراننش را نصیب من و خانواده ام نمود تا بتوانیم کتاب
مقدس انجیل را مطالعه نماییم.

در حین مطالعه این کتاب پر از نعمت، دو مطلب نظر مرا به خود جلب
نمود، اولین مطلب (یوحنا فصل 14 آیه 13) که عیسی مسیح فرموده اند "
درنام من هرچه لازم دارید بخواهید تا به شما عطاء کنم " و دومین
مطلب (یوحنا فصل 14 آیه 16 و 17) که فرموده اند " من از پدر
درخواست خواهم کرد تا پشتیبان و تسلی بخش دیگری به شما عطاء

نماید که همیشه با شما بماند. این پشتیبان و تسلی بخش همان روح القدس است که شما را با تمام حقایق آشنا خواهد کرد. " من بعد از خواندن این مطالب با ایمانی راسخ بمدت سه هفته هر شب قبل از خواب به درگاه خداوند دعا میکردم و روح القدس را در نام عیسی مسیح از خداوند منان تقاضا مینمودم.

تا آن شب فرخنده فرا رسید ، من بیخبر از همه چیز در سلول مشغول مطالعه بودم (حدود ساعت 23:00) که ناگهان صدایی درونی در وجودم مرا به خود آورد که میگفت " بلند شو بنویس" برایم خیلی عجیب بود، حسّی زیبا که تا آن زمان تجربه نکرده بودم و با این فکر که این ندای درونی خودم میباشد از خود پرسیدم، چه بنویسم و باز آن صدا فرمود "شعر بنویس" برایم خنده دار بود چون خودم را میشناختم با خنده و تبسمی از روی مزاح و سرگرمی قلم و کاغذی برداشته و شروع به نوشتن کردم و در عرض 20 دقیقه اولین شعر به رشته تحریر درآمد نوشته ای که بدون هیچ تمرکز و پیش ذهنیت و اتلاف انرژی آماده شده بود، برایم مثل یک بازی جالب بود.

آن شب بی اهمیت به تحولی که در من بوجود آمده بود خوابیدم و شب دوّم نیز همان حس و همان ندا مرا امر بنوشتن کرد و دوّمین شعر شکل گرفت، دیگر برایم از حالت بازی خارج شده بود و ذهنم پر از سوّالهای بی جواب. با نا باوری هر دو شعر را در دست گرفته بودم و در زیر نور ضعیف سلول تا ساعت 2:00 بامداد می خواندم و مانند دیوانه ها میخندیدم، برایم عجیب بود ولی واقعی. حسّی داشتم که با کلمات نمیتوان بیان کرد و خلاصه هر شب و هر روز یک یا دو حتی تا پنج شعر و غزل نو سروده میشد و من با تمام احتیاط شعرها را از همه مخفی نگه میداشتم و تنها همسر و فادارم را در جریان قضیه گذاشته بودم.

تا یک روز بخاطر شک و کنجکاوی در مورد شعرها با یکی از دوستان مسیحیم بنام آقای فرهنگ افشار با علم به این موضوع که ایشان اطلاعات

کافی و لازم در مورد شعر و شاعری دارند عمداً بحثی در این مورد بازکردم و با ترس و شک موضوع شعر نوشتنم را برای وی توضیح دادم و ایشان بعد از چند سوال و مطالعه شعرها با هیجان و شادی گفت که این قدرت تو نیست بلکه از عطایای حضور روح القدس در من است که من بیسواد را تبدیل به یک شاعر نموده است.

این اشعار تا به امروز که این کتاب بچاپ میرسد همچنان ادامه دارد و بنده بعنوان نویسنده ای بیش در این بین نیستم و هیچگونه ادعایی هم در هیچ مورد خاصی ندارم تنها وظیفه خود دانستم که این کتاب را بچاپ رسانده و در اختیار تمام انسانها قرار دهم تا به لطف و فیض خداوند قادر مطلق با خواندن این اشعار نوری از حقیقت دل‌هایشان را روشن و از ظلمت و تاریکی و زندان خرافات آزاد شوند. آمین

لازم به توضیح است جهت اطلاع خوانندگان عزیز در زیر هر شعر تاریخ و ساعت سروده ذکر شده است.

در انتها لازم میدانم نهایت تشکر و سپاسم را از برادران عزیزم آقایان **محمود صفاران - کشیش مهدی صفایی و کشیش علی عابد** که مشوق من در تهیه و چاپ این کتاب بوده اند ابراز دارم و همچنین با نهایت تشکر و سپاس ویژه از همسر عزیزم خانم **مریم آرامش** که در تمام زمانها شانه به شانه بنده در حوادث زندگی حضور فعال و چشمگیری داشته و دارند و مانند فرشته ای آرامش بخش لحظاتی روحانی و پر از انرژی برایم به ارمغان آورده است.

تقدیم به همه تشنگان حقیقت و راستی و عاشقان راستین خداوند.

خادم نا چیز خداوند

محمد توکلی مقدم

نعمت عشق الهی

در عبادت سیه چشم تو در یاد آمد
تم از حال برفت عرش به فریاد آمد

این سیه چشم که باشد؟ که در این خلوت ما
عفتت از سر برابید و چنین حال آمد

کفتم ای رب تو نکیر عیب بر این بنده خام
که ندانم که چرا حال به این زار آمد

کفتش ای بنده ناپخته چرا در حذری
عفتت از کیست؟ که این روح به پرواز آمد

آن پری چهر، سیه چرده، سیه چشم و سیه مو
از خال رخ و لعل لبش دل به فغان باز آمد

سرم از شرمم به پایین آمد در حرمش
کفتش ای بنده چرا در حرم ما ترا شرم آمد

این دلم باز هوادار پری چهری شد
که به آن حال و هوا شرمم در احوال آمد

کفتش ای بنده که این شرمم به خود راه ده
که به این حال ملائک همه آواز آمد

این همان عشق، همان شور، همان نور خداست
که از آن چشمه عشقتش به تو ای بنده درمی باز آمد

شکرت ای ایزد منان به تو گل دادی
که به آن نعمت پاکت دل و دینم آمد

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۷/۱۰ - ساعت ۲۳:۲۰

مژدهٔ وصلت یار

از لطف رَجم باز همی بشنیدم	در خواب سحر باز دمی بشنیدم
از قامت او، نامت او، وصلت او، بشنیدم	از خال سیه، چشم سیه، موی سیه
به! چنین است که از سیرت او بشنیدم	در خواب دمی فکر برفت از پی یار
من از آن یار تو را عشق و صفا بشنیدم	از عرش همی فرشته ای نجوا کرد
به کجا من بروم تا ز رخسارِش بشنیدم	باز گو بر من فایز ملکِ خوش آکمان
ای توکلِ رُخ او بادل و روح تو ان به دیدن	ملک از عرش به بخت ندایی سرداد
پس چنین است که از وصلت او بشنیدم	عجب آمد ز طرب باز به این مژده یار

تاریخ: ۲۰۱۱/۷/۱۱ ساعت - ۲۲:۴۵

میلااد

روزی ز سر عشق به میخانه شدم
از بحر دل و عشق به پناه شدم
ساقی بده جامی که از این شور سرم
جانم به لب آمد که در این راه شدم
ساقی قدی داد به آن جان و تم
کز قوت آن جام سبکبال شدم
آن دم برسید باد صبا از پی عشق
که در آن حال ندانم به چه احوال شدم
کفتمش عیب مکن این می و پناه ما
که از این می تو ندانی که من آزاد شدم
برسید مرده از آن باد صبا بر من مست
که به آن مرده من بنده دل آزاد شدم
ای توکل این چنین بود پس پرده غیب
که من از یار به میلاد گوهر بار شدم
پس بگویم به شما راز دگر ای یاران
روز میلاد به این است که من شاد شدم

تاریخ: ۲۰۱۱/۷/۱۲ ساعت ۴۰:۰۰ بلداد

سیمای یار

مبارک روزی از ایام محرم	زدم دل در گلستان کلامم
نشستم در برابر از بر یار	خوش احسان و شکر ریزان سرودم
الا ای یار من همراه محرم	توانم گفت این اسرار قلبم؟
بگفتا: آری بر من بگو باز	چه خواهی از دل آشفته حالم؟
بگفتم: ای صنم ای ماه تابان	بگو با من که دامن را بگویم؟
بگفتا: بکم بکن این ناز و غمزه	چو اینت میکنی من در عذابم
تبسم بر لب آمد همچو غنچه	شروع کردم که راز دل بگویم
به هر زلف سیاه مرمرینت	زدی زنجیر بر خشم وجودم
زدی تیری ز ابروی کمانت	ز تیرت زنده شد آن مرده جانم
به نور آن سیه چشمان رویت	بکن میدار از خواب درونم
تمام حسن آن پلکانت ای یار	کند پاکیزه از کبر و غرورم

به پرواز آمده روح و وجودم	به آن خال رخت زیبای عالم
که آتش میزند بر تار و پودم	لب لعلت چو غنچه می نماید
بگیرد قوت و نای و وجودم	رخ زیبای کندم کوزه تو
کنم آرام این حس درونم	به شهاب سگرم بر پیکر پاک
زنی آتش بر این قلب و وجودم	سحر کاهان که دیده بر کشایم
بخندید و بگفتم این چنینم	بخندید و بگفت دیوانه مست
که جان پر میکشد آرام جانم	حکایت کم بکن ای تو توکل

تاریخ: سه شنبه 1390 / 7 / 12 - ساعت: 22:30

تن معشوق

در فکر و درونم زیارم سخانی باشد
از آتش مهرش ز نهانم فورانی باشد

این سوخته دل را بنگر از برت ای یار
کز شعله عشق تو آتش نور حیاتی باشد

هر چند بگفتم به تو از نور حیاتم
لکین نور حیات هر دم از آن دم به عفوالم باشد

اول که بگویم طلبی از پی و قلبم
از نیش زبان در برت یار کسی امن نباشد

دوم ز تو خواهم نظری از پی قلبم
گر کبر و غرورت نرود عشق چه باشد

سیم توانم که نگویم ز کلامت
روزانه کلامی ز سر عشق چه باشد

این عاشق دخنخته که در زیر تو بینی
غیر از تن معشوق به درگاه که باشد

رحمی، گرمی از سر لطفست بنام یار
لکین یار نباشد که توکل به که باشد

تلخ: چهارشنبه ۲۰۱۱/۷/۱۳ - ساعت ۲۲:۱۵

یارب

یارب به همه باز سلامت فرما	کین دعا از بر جان است و به روحم فرما
یارب دل و دینم از بتان دور نما	و اگر چوب نباشند به انسان بنا
یارب به همه در از محبت بنا	والا تراز این مهر نباشد که محبت تو نما
یارب به همه در دل و عشق نما	وز عشق الهی به منم نور نما
یارب به همه راه سعادت بنا	و در این راه سعادت، هدایت بنا
یارب به او امرت هدیی بده ما	که همه کوش بفرمان تو باشند، تو امرت بنا
یارب تمم از خشم و غرور دور نما	وز لطف و محبتت صبوری بده ما
یارب ز غم اندوه ربایی بده ما	آن حال خوش و شاد به روحم بنا
یارب به تو گفتم عطایی بنا	در بار که عرش ردایی بده ما

تاریخ: ۱۳/۷/۲۰۱۲ - ساعت ۲۵:۲۳

سوز عشق

حالیست در این جان که به جانت تو ندانی
عشقت در این سر که به عشقت تو ندانی
این شور و شمر عشق چه باشد به سر من
کز آتش این شور به عقلت تو ندانی
دیوانه ام از بابت این عشق و جودت
یارا تو عجب از دل دیوانه چه دانی
میوزم و می نالم از این عشق دل انگیز
حاشا که از این سوز به جانم تو ندانی
از جبر نالم ز درون هر شب و هر روز
جانا ز غم بجز تو این ناله ندانی
این چرخ و فلک میکند هر دم از آن دم
زین کشت زمان از بر عمرم تو چه دانی
فرماد بغرود ز دل از دوری یارش
یارم بخدا از پس این نعره چه دانی
این عشق بسوزد به زمان در وجودم
نازم تو از این درگرا نهایه چه دانی
وز عشق بسوزم ز خرد از پی یارم
این سوز دل عشق تو گل تو بدانی

تاریخ: پنج شنبه ۲۰۱۱/۷/۱۴ - ساعت ۱۲:۳۰

شاد باد

در غم بجز نکات زندگی شاد باد	شاد باد این روزگار شاد باد
از خدا خواهم که در کامت باد	این طرب از دوری یارت بجاست
خنده ما و نفرتت بر باد	در چنین دوران بدور از بنده ات
زین سبب آزادیت بر کام باد	من در این زندان فرعون مانده ام
زندگی دور از حصار شاد باد	وز فرغ بنده زنجیر دست
محتی و مانگی یادت بنا	ار ز عیم خت و درمانده ای
زین سبب در محرم قبت مباد	گر ز عشقم آید دیوانگی
بر زبان و بر قلم آتش باد	ای توکل کر به سرداری هنوزم عشق پاک

تاریخ: پنج شنبه ۱۴/۷/۲۰۱۱ - ساعت ۱۹:۰۰

مسریم

سحرگاہی به لطف ایزدم آمد ندایی
ندا آمد ز عرشش از جالش
بکفت آن ملک از پرده غیب
به نور از حکمتش خواهد فرستاد
که این نور انشاء هر دو عالم
به این مرده که آمد از کمالش
بکفتند: به عرش کبیریانی
ندا آمد نهادم نام مسریم
به ناکه نعره ای آمد ز زیرین
عجب آمد به این عالم ز فریاد
به لطف آن ندا اسیری، خطابی
پیام آور که بودا؟ جبر نیسی
به هر جنبنده و طفلی و پیری
یکانه زن که در عالم ندیدی
سعادت آورد بر هر رفیقی
عوالم پر شد از شور و شفیستی
بگو بر ما ز او نامی نشانی
به نام او کنم هر دل اسیری
خداوندا بخواهم این چنینی
که باشد؟ دارد این دیوانه عشقی

مسنم! آن عاشق دیوانه بر سر

نذا آمد مبارک باشد این میلاد عشقت

خداوندا به من نام توکل برگزیدی

که از میلاد این عشقت به لطف من نمیری

تاریخ: 2011/7/15 - ساعت 14:00

راز سعادت

مرده ای یار که ایام فضولت به سمر آید	این هجر و غم و درد به وصلت به سمر آید
هر چند که بودت غم دل چند صباحی	از دولت مستانه عشقت شکر آید
ار چشم و دل و گوش به امرش بکشایی	در کشتی این نوح به امرش چمن آید
بینیم که نمرود زمان از پی عشاق	بر بست کمر از ره راهسان به در آید
آن جور که نمرود به ما از سر کین داد	با نام مه و مهر ز عشقت به در آید
آن آتش خشمش که شود باغ خلیش	میاید از این لطف به صبرت نطف آید
چون یوسف کم کشته به زندان زمانی	فرعون زمان را بر علت کفن آید
گر درج شود از پی تقدیر به لوح	زین چاه جهالت به کرم علم در آید
ایوب گر آرد ز تنش درد به امرش	این درد و غم فصل ز امرش به سمر آید
ایوب به صبرش بتوان عمر گذر کرد	بی صبر توان برگذر عمر نشاید

گر کوی گذر کرد ز تنگش عمل آید	جانا تو گذر نیز پی کوی صبوران
از قوت آن نفس تم را نفس آید	عسی نفسی زد به تم از پی ایمان
کویم کر از این پنج بدانی به سلامت عدن آید	کویند چه باشد گذر راه سعادت
از عشق به خلقت به توکل حسن آید	با علم به ایمان نگر از روی صبوری
کویم ز غمش سردیوانه بر آید	کویند توکل که تو دیوانه نمایی

تاریخ: جمعه 2011/7/15 - ساعت 23:15

غرور

ای وای و صد افسوس از این نخطه عمرم
بر باد شود بهر غرور حاجت عمرم
ای داد از این کبر و غرور شعف انگیز
باشد که برد علم ز سجاده عمرم
هر دم به سر جنگ به این حس درونم
شاید که توانم ببرم نور به عمرم
بی من توانم ببرم امر به صحت
با من توانم ببرم راه به عمرم
از جهد چه کوشی که شوی کوهر عالم
انگه توانم که شوم رهبر عمرم
یا بر من سائل بنا ذلت نخوت
یا برده از روی کرم ستم به عمرم
ای یار چرا بر من مسکین تنایی
آن قدرت عشقت که برد جان ز عمرم
گر لطف نمایی به توکل بر عشقت
کامم بشود شکر از این میوه عمرم

تاریخ: ۲۰۱۷/۰۷/۱۶ - ساعت: ۱۷:۵۰

تیر خوش عشق

مرا فکری به سر آمد که جان از جان به در آمد
در آن محراب خویش مرا تیری ز غیب آمد

به آن تیرش شدم موش، شدم شیدا
شدم پاکش ز آن سوزی که بر آمد

به آبی جانگداز تن بکنم خرقة صوفی
برون کردم دو نعلینم به آن خونی که در آمد

به دردم تن از محراب عاشق کش
در این بیرون شدن از نو مرا جانی دگر آمد

قدم بدم بر راهی که بیچ از آن ندانم
در آن راه پر از خاری مراراهی چو گل آمد

در آن باغش نشستم بر دستای عشاقش
که از ساقی مرا جامی به آن مستانداش آمد

به آن جام از لب لعلش که در باغش نوشیدم
ز آن جام پر از غنقش مرا مستی دگر آمد

در آن شکرانه مستی کشودم چشم بر هستی
دیدم در همان حالی که نورش از سماء آمد

بگشندش توکل را: به آن تیر جگر سوزت
و آن شکرانه عشقت مجال خادمی آمد

تاریخ: شنبه ۲۰۱۱/۰۷/۱۶ - ساعت ۲۰:۲۲

خودیابی

خسته از هر دین و هر ایمان شدم	خسته از هر معبد و مسجد شدم
کز پی راه تحقیقت کم شدم	خسته ام، همچون غزال بادپای
از پی دیدار آن طالب ز دین ویران شدم	در پی دیدار یارم چون درون کردم به مسجد
آنچه در پایش بدیدم دردم از طوفان شدم	برون کردم ز مسجد پانهادم در کلیسا
از آن نشان بی جانس ز خود حیران شدم	چون بر رقم برد بهتای چوین ممتش
وز آن حال پریشانم بر آن خاکش شدم	زد و آون پریشانی نشستم در سیلابان
وز پی چشم وجودم به چه شادانم شدم	فرو رقم درون را از پی راه تحقیقت
زین صعودم همچو پرواز به دورش شمع عشاقش شدم	به شادی، همچو مرغان سبکبال به پرواز آمدم
توکل را بگفتا: اینچنین باشد که استاد ار شدم	به تن نجوایی آمد از در استاد شرم

تاریخ: یکشنبه ۱۳/۱۱/۲۰۱۱ - ساعت: ۱۵:۲۲

مشعلہء یار

یارم ز سَرِ مشعلہ اش در پی آزارم کرد
و به آن زلف پریشان بدر از کلام کرد
هر چه گویم به دل از طوطی شکر شکنم
به خجالت نکرد از پیشش ایرادم کرد
بطرب بار پند پی حراج صفا
دل مسکین مضافاً ز طرب یاد نکرد
اسب نخوت که باز در بر این دشتِ عدن
زبر و زیر کند آنچه که فریاد نکرد
به سخن دوش بگوید بدی کبر و غرور
به زمان غلش بیچ به آن کار نکرد
تشنه عشق به میخانه عشاق برفت
تشنه لب از در میخانه به صحرایش کرد
به تمنا برود از پی تک بوسه عشق
چو به درگاه رسد سایه ز رخ باز نکرد
ز رخ و سیرت پاکش به همه حسن بداد
ای درینا که به این بنده ز لطفش کم کرد
این توکل به عجب بر رخ جانان نکرد!
ای وای! قدر با من دیوانه چه کرد

تاریخ: دوشنبه ۲۰۱۱/۰۷/۱۸ - ساعت: ۱۵:۱۶

احوال بسینم

با چشم برون را نکرَم جور تو بینم	با فکر درون را نکرَم عشق تو بینم
هر جا بروم مهرز بسیداد تو بینم	با این دل واگشته جانم
در آن رُخ زیبای تو از لطف بسینم	گر از دل دیوانه جانم به تو گویم
چون بلبل جان باز به خاموش بسینم	یارا چه بگویم به تو از مهر و جودم
با عقل به دل را نکرَم مهر تو بینم	چون جنک بارد به تم عقل و دلم را
هر دم بر رسم بیچ بجز نقش بسینم	چون شیرزبان در پی آهو به برو بحر
آواز بر آرد به دل از جان که چه بینم	گر فنج بلا بر داسم بره قفس کرد
از بهر نماند چون که رَوَد درد بسینم	شاهین شکار بهر دغل داد ندایی
کوید به من از رندگو حال تو را من که بسینم	بر گویم از آن درد و بلا و دغل و مهر درونوز
نسب را به بست دوز که احوال بسینم	چون حال به احوال چنین بود تو کل

تاریخ: دوشنبه ۲۰۱۷/۰۷/۱۸ - ساعت: ۲۰:۱۰

رمن شعر

استاد بفرمود بخوان شعر و نوابی	یکشب برسید از پی الهام ندایی
مدبوش نوشتم پی عشقی که ندانی	چون دست برودم به قلم طبق او امر
از نور قلم رُخ بنامید چو ماهی	شعری بسرودم ز جمال و برو رویش
گر عشق نباشد به قلم شعر چه دانی؟	در فکر برفت هوشم از این عشق درونم
این شعر چه باشد که نباشد سخن از یار و نامی؟	رعدی ز نمان باز پرسید ز شعرش
اشکی فوران کرد به این غم که ندانی	باران بر آمد پی آن رعد به اسکم
این شعر نه آنست که از یار تو دانی	استاد بگفتا بتوکل سِر و رازی

تاریخ: دوشنبه ۱۸/۰۷/۲۰۱۱ - ساعت: ۲۲:۳۰

حکایت غم

از غم آیام بجرش زار و شیون میکنم	بشو از دل چون حکایت میکنم
چون به صحرا میروم خاکش به جانم میکنم	در غم بجران یارم پا به صحرا میکنم
با تمام حزن و اندوه، شادی از بر میکنم	با دلی گریان به یادش باخودم سر میکنم
زین سر مستانه ام جانم به قربان میکنم	بر در میخانه اش می رابالب میکنم
در زنجندان دلم با جان نوازش میکنم	چون به درگاهش شوم آه از نمان در میکنم
چون که شادی میکند پرواز عالم میکنم	با سلاح شادیم از وی حمایت میکنم
در سسرایش این توکل را فدلایش میکنم	چون به دیدارش رسم سر را به خاکش میکنم

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۷/۱۹ - ساعت: ۱۴:۴۵

حسرات

بر درختان با آدم به شیطان میکنند	در سرای معبدان انسان به نقصان میکنند
زاهدان را بگمری چون موزیان دین فروش	در ردای خادمان رخنه در ایمان میکنند
این دغسل بازان به تزویر و ریا	چون به نبر میروند دلهامشوش میکنند
در بر مردم بدل کاری کنند	چون به خلوت میروند هم این و هم آن میکنند
در سرای پاک آن محراب عشق	از پی دنیای فانی عشق ارزان میکنند
ساتران را بگمری در خدمت فرعونیان	با عصای سحرشان ای دل درینا بنده افنون میکنند
این یکی از رهبری میرویش نایب امام	از برای نام این دیوانگان خونها خیابان میکنند
آن یکی را در تجمع پندش هاله به سر	کز برای هاله اش مردم به زندان میکنند

از دمانی آمده ده تا به سرد سرد زمین
از خسرافات ریاکاران چه گویم کمتر است
من بگویم با قسم از دل به هر شعرو سخن

از سر هر ازدها آتش به ایران میکنند
زین سلاح با این ریادشند به دینت میکنند
کوش دار این مردوزن بینی توکل سر به دارش میکنند

تاریخ: 2011/7/19 - ساعت 19:15

بی عشق

بی عشق تو ای یار مرا بیچ نماند	بی نور تو ای یار مرا نور نماند
حالیست در این عمق وجودم به وصالت	کز وصل به این یار مرا خزن نماند
چون بلبل جانش بکشاید سخن از یار	با هرنت آواز مرا تاب نماند
کر لیلی جانم بنماید در لطفی	شادان شوم آنگه که مرا خمر نماند
شیرین چونماید به من آن کوه غمش را	با نعره فرزند کنم کوه نماند
می خوارم و مستانه از آن لعل لبانش	از نوش می ناب دگر حال نماند
هر دم که رود بخطه پی بخطهء عمرم	اکسیر ز عشقش بدد مرگ نماند
هر کس که زند طعنه به این عشق تو کل	آسکنس به خدا بیچ ز عشاق نداند

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۷/۳۱ - ساعت: ۱۸:۳۰

عنایت یار

مَنْت ای یار به این بنده عنایت دادی
زِ پس پرده غنیمت به منم روح مقدس دادی
منم آن بنده کم گشته به راه و می و مست
که در میکره ات آب حیاتم دادی
بچه طوطی که نداند ز سخن شعر و سرود
به من شینته بهم فن سرودم دادی
منم آن مرغ سبکبال در این حبس تم
به دمی از نَفَس راه رهایی دادی
چو به پرواز شدم در پی آن دم ز نفس
و در آن اوج ز پرواز تو بالم دادی
پی پرواز به این بال در این عالم خاک
چشم و گوشم بکشودی و تو دیدم دادی
به طلب باز کشودم دل و روحم ز طَرَب
که از آن شور و شَعَف مهر خلائق دادی
از جام پُر از مهر زخمت باز لبالب گشتم
که به آن لطف زخمت عشق ز مهرت دادی
دادی به توکل ز سماء عشق به روحت
باروح مقدس بر عتقم دل و جانم دادی

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۷/۳۱ - ساعت: ۲۱:۴۵

صداقت

یادم ز عجب لطف و نظر را به ما کرد
از روی کرم چشمه حاجات روا کرد
با گوشه چشمی ز محبت چو به غره
جان را به کفن بُرد، به آن چشم چه ما کرد
این نورِ شفق را که بسان مَه و خورشید
باشور بتابید و به آن نور شنا کرد
آن سر و چمن با قدرِ رعنائی بلورین
قامت بکشید و پی آن عشق بنا کرد
چون پا به درون کرد در این مجلس یاران
یاران همه واله شده و یار جدا کرد
با علم، تبسم به لب آورد به آن یار
با آن رُخ مهوش دل ما را دوا کرد
رندان همه در فکر و عجب از رُخ ماهش
در جمع، عجب آن مَه تکلانہ ندا کرد
باز احمد و رندان توان هم می و پیمان
در بحر نداند همه کس صدق شنا کرد
خواهی تو بدانی سرّ این راز توکل؟
با صدق به عشقت بنگر چونکه صدا کرد

تاریخ: ۲۱/۰۷/۲۰۱۱ - ساعت: ۵۰:۲۲

دادخواهی

آهی کُشم ز آهَم آن دودمان نماند	دادی ز نم ز دادم آن آسمان شکافد
از دل کُتم به لحنی کان کاروان نماند	یارب قسم به این داد، یارب قسم به این آه
پس کی دبی تو انم تا این جنانم	این قوم جاهلان را تا کی دبی توان تو
حقا اگر تو خواهی ظلمی دگر نماند	تا کی کنی مدارا با جابران به صبرت
چون حاجت روا شد جور می دگر نماند	کفنی به وحی و مکتوب حاجت بخواه ز ربت
شاید دهد دوائی کز آن مرض نماند	با آه دل به شیون سر را ز نم به خاکش
در این صورت رت بیچ آشنا نماند	صبری بده ز صبرت ای صاحب کرامت
یا برده به زهری تا جان به تن نماند	یا دودمان بسوزان یا جابران بمیران
کوشاکه با تو گل لحنی دگر نماند	با این همه گناهی تا کی دهد شفای

تاریخ: ۱۳۸۱/۰۸/۰۲ - ساعت: ۱۰:۱۶

ایام خوشی

ایام مبارک، که ایام خزان است به سر آمد
ایام غم و فصل بصیرت به سر آمد
آن باد خزان خود بنماید به زورش
بایک دم آن باد بهاری چمن آمد
گل را که بیسنی به لب تشنه در آن باغ
باشنم ایام بهارت کجک آمد
شبهاکه به جهرش نگران سردر بالین
با تخمه آن نور سماوات کم آمد
آن تلخی ایام فراغ دل مسکین
در بوسه به آن خاک رهش چون عمل آمد
چون محنت و رنج و آلت سر به سماء زد
شمشیر به شادی که زنی شور در آمد
این حال خوش مستی و مستانده که بینی
در ورد سحر بامه و مهرش به تن آمد
هر دم تو بینی به توکل قبح عشق
بانوش قبح نور به امید در آمد

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۲ - ساعت: ۱۰:۳۰

دیدار

گفتم: ز بهر یارم چون آتشی بسوزم
گفتا: به دل چو خواهی آن هجران سر آید

گفتم: ز درد این غم خاری به دل در آمد
گفتا: ز درد ورنجت خارت به گل در آید

گفتم: ز نور عشقش نور دگر نباشد
گفتا: به مهر آن نور عشق گران بر آید

گفتم: چرا بر این روح زندان تن فکندی
گفتا: تو را چه دانی، نور از مت در آید

گفتم: نما، ز لطف نور ره سعادت
گفتا: از آن میم راه سعادت آید

گفتم: به این توکل لطفی ده به دیدار
گفتا: اگر تو خواهی بر دیده ات بر آید

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۲ - ساعت: ۱۱:۲۵

دعای پاکنی

خداوندا به ما هم تک نظر کن	به نور از درگمت دردی دوا کن
خداوندا تو شاهی، بی نظیری	به امر از شایست شوری پاک کن
خداوندا تو پاکنی، بهترینی	به روح از پاکت پاکنی عطا کن
خداوندا به لطف بی کرانت	ره از راهی نما این تن رهان کن
خداوندا به کیتی چون نباشد رهبری به	به کیتی از سمات رهبری کن
خداوندا سمره صورت به خاک می گذارم	ز خاکت بر سرم عشقت روا کن
خداوندا به دگاہت به سجدہ میفرامم	در این سجدہ به لطفت ہم دری برمانا کن
خداوندا نصیبی بر بده از روی نعمت	و آن زیاسیحت رانا کن
خداوند اتنی چون در عذاب است	به عشق دیدنش آن راشا کن
خداوند اتوکل راتو دادی روح قدسی	و ز آن روح القدوس شعر از سر عشقی پاک کن

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۲ - ساعت: ۱۵:۱۳

دلتنکی یار

یارم به شور عشقت میخوانمت سرودی
از کوهر وجودت مستی شوم ز عشقت
این مرنگ خوش الحان پر می کشد به باغی
پروانه دلم را پر می دهم به شمعیت
باشور و شوقِ مستی می بویست چو حستی
در باغ خوش نوایی شادی کند به دایمی
خواهم بسوز شمعیت آهی کشتم به دردی
چون عشق او نباشد دردی شکر ننداری
با این دوا توانی غم را ز سر بر آری
از جام آن لبانش مستی شوم ندانی
باشد که غم در آرد جان از منت به آهی
هشدار باد توکل از غم به یاد یاریت

تاریخ: ۲۰۱۷/۰۸/۰۲ - ساعت: ۱۷:۱۵

راه دگر

به روزی از پی مستی به درگاهش نشستم	کلام از تن به امیدش گستم
خداونداده بر من زد گاهت نشانی	کنم جارو به درگاهت بدتم
بپاشم اشک چشمم را بسپایت	به آن آبی که از دنیا شکستم
بگیرم شذای در عمق زلفان	بوی آن سیه زلفان که مسم
بیسارم سرفه و نان و شرابی	که شاید جامی از عشقت بگیرم من بدتم
ندادش، بروای رند جاہل	به این شعرت ز تکرارش چونم
زموسی و شبان راهی دگریاب	پی عشقی برو با من که همتم
به آن نجوا که آمد از سرایش	به خود جستم، دلی شستم، نشستم
رہہ عشقت بگیرم با تو گل	از این چاه جهالت من به نامت چونکه رستم

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۲ - ساعت: ۲۰:۰۰

دو عالم

به آن خوابم تن و جانم دیدم	شباکهای در آن رویا دیدم
به ناله جان ز تن بیرون دیدم	ملک موتش بر بالینم آمد
چو تیری از کمان از جا رهیدم	به امری از ملک پروازم آمد
پی راهی به آن سانی به درگاه می رسیدم	رهی سرد و ره می گرم بر آن پیچ و خمی بود
به شور از دیده ام آه از سر شونی کشیدم	نمایان شد به من ره را ز درواز
که همتایی به آن عالم ندیدم	در آن دشت عدل مهر و صفا بود
شراب و ساقی و رودی که دیدم	پری و حوربان در جمع یاران
دری دیگر به چشمانم دیدم	به امرش آن در از جنت بستند
به شرم و آه دل لب را گزیدم	در آن عالم پس آن در ز دوزخ
تنی لرزان دلی نالان به آن عالم دیدم	در آن دوزخ همه آتش پر از خشم و شقاوت

ندا آید، همین عالم جزای کبر و کین است

به یا حتم قدم برد نهادم

ندا آید حرامت باشد این آتش ز دوزخ

مجال آید به لطفش از کرامت

بگفتند ابا این نام توکل در کلامت

پس امرش به گریان و به نالانم خمیدم

به آن دم نوری از بالا بدیدم

به آن نامی که از کامت شنیدم

به آن مرده قدم از در کشیدم

به جانت جانی از نو برد میدم

تاریخ: 2011/08/03 - ساعت: 18:15

عبادت در شکایت

با غم آیام محنت تن به خاکش من شدم
با سری مست از در میخانه بیرون من شدم
من شکایت بروم از میداد او در پیش او
من شکایت بروم از میداد او در پیش او
بگفتم: بگر بستی بر کمر شمشیر جنت
بگفتم: بگر بستی بر کمر شمشیر جنت
به تیغت گز زدی کردن چوناز کتر زنی
به تیغت گز زدی کردن چوناز کتر زنی
من سائل مران از در، که محتاجم به عشقت
من سائل مران از در، که محتاجم به عشقت
مرا زاهد بگفتا این چه باشد در کلام آستینت
مرا زاهد بگفتا این چه باشد در کلام آستینت
چو او را می ستایم از پی ایمان خود
چو او را می ستایم از پی ایمان خود
بروز اهد برون کن خرقة صوفی
بروز اهد برون کن خرقة صوفی

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۳ - ساعت: ۲۱:۳۰

نوش عشق

اگر من از می ساغر نوشم به لطف ساقی از جامش نوشتم
به مستی میکشم پرواز عالم به دور از زاهد و صوفی بکوشم
در میخانه اش با جان نشینم به یاد آن شراب، از دل بجوشم
چو در از روی مهرش می کشید به تک جام از شرابش، میخروشتم
به سرمستی از آن پیسمانه عشق به یاد آن سیه چشمان خموشتم
رَبی می جویم از بهر نگارم در آن راحش به دیدارش چموشتم
در آن کویش چو زندان را بینم کمر بندم زره بر تن پوشتم
قدم در بین زندان می گذارم اگر متمم، اگر خامم، به بهوشتم
منم آن عاشق نامی توکل به نامم می خروشتم چون نوشتم

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۳ - ساعت: ۱۰:۲۳

همراه

از شاکستیم و با گل آیدیم	باشما خواندیم و بلبل آیدیم
با عدو کشتیم و کین آور شدیم	چون همو کشتیم و عاشق آیدیم
از پی جانی به بی جانی شدیم	از پی جانش به جانان آیدیم
در پی پویش به دینی چون اسیرانی شدیم	از پی نام میسش به چه شادان آیدیم
بی وجودش غرق این نفس و هوا	با حضورش چون شاکر آیدیم
این تن آلوده بین در این گنّه	بادم از نامی به پانی آیدیم
با همه رنج و آلم در این بقاء	در کنارش شاد و خندان آیدیم
با همه لذات فانی در جهان بی خرد	با حضورش از پی بویی به پرواز آیدیم
در توکل با کلامی پر ز شعرش	با سری عاشق پی یاری به خاکش آیدیم

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۷ - ساعت: ۱۳:۵۵

سرود خداوند

پي عشقي به درگاهت سرایم	خداوند به نامت می سرایم
به آن طاهر ز پاکی میسرایم	تویی یکدانه عالم به پاکی
به یکتایی در این شاهی سرایم	شش شان در این عالم تویی تو
برای محشر و داور سرایم	تویی مالک در آن روز قیامت
برای قدرت و زورت سرایم	قدر قدرت تویی ای خالق من
به آن زیبا ز رخت از دل سرایم	خداوند چه زیبایی به نورت
بر رفتن پی راهت سرایم	در این عالم تویی راه سعادت
به آن بخشندگی از روی لطف می سرایم	به دنیا من ندیدم چون تو رحمان
به آن حال از تنم می سرایم	نمیخواهم بجز عشق تو در دل
پی عشقت در این نعمت سرایم	خداوند به بر تو کل عشق پاکت

تاریخ: ۲۰۱۱/۰۸/۰۷ - ساعت: ۱۵:۲۵

پی یار

ای کہ با چشم سیاهت ببری جان مرا
وہ آن لعل لبانت بدہی جام، مرا
باناہ بتازی بر این جان و تم
وہ آن عشوہ، کنی دور ز احوال مرا
چون جام ز نفست بدہی بر من زار
مدہوش نمایی و بہ عرشم برسانی، مرا
چو بہ پابوس رسم از سر شوق
بابوی خوشت مست کنی حال مرا
باسرخ آن لعل لبّت از سر عشق
بابوسہ عشقی، چو چکاوک ببری جان مرا
کر عشق تو کُل تو بخوای پس از این
باکوشہ چشمی ز نظر رام نمایی مرا

تاریخ ک ۲۰۱۱/۰۸/۰۸ - ساعت: ۱۵:۲۰

بازگشت

در هوای دیدن یارم بر میدان آدمم	آدمم با این سر مستانه من باز آدمم
از پی بویی زیارم در گلستان آدمم	چون سگان گمشده در کوی زندان
دادی از دل من زدم، یار ابر دامت آدمم	با کلامی پر ز شرم بادی خندان و شاد
از پی صلح و صفا بازم بر دیدار آدمم	با تمام مهر و عشقم در کمال عافیت
بر در میخانه عشقت بر رقصان آدمم	نی زدم، ضربه زدم، مضراب عشقی هم زدم
جمله و رنجی بسازیم که داماد آدمم	هم قدم بانو عروسم پایه پا در این بهشت
بل بل و شادی مبارد با تو گل آدمم	هد هد خوش خوان بخواند در سماء از این طرب

تاریخ: ۲۰۱۷/۰۸/۰۸ - ساعت: ۱۷:۱۵

راه خرد

آن سرا و منترل جهلم شبی ویرانه شد	دید ای دل بر من نادان چه شد
از سر رعنفت به ناله از همه بیکانه شد	آن غرور و کبر و کین و آن غضب
با تعجب در شبی آوازه شد	آن ره صد ساله در شعرو هنر
این همه لطف از سر دیوانه شد	حالیا گویم به عالم، مرد و زن
عاقبت روح القدوس پیسمانه شد	دم به دم هر شب سر مستانه دید
این تنسم عازم ره میخانه شد	با همان تکلانه از جامش بداد
ره کشود و این تنسم افسانه شد	قد علم کردم به غزم این سفر
در ردای قدرت و نورش مرا فرزانه شد	من نیم آن جاہل و نادان دگر
جان به دلداری برفت جانانه شد	با توکل چون کشودم چشم و کوش

تاریخ: ۱۸/۰۸/۲۰۱۷ - ساعت: ۱۷:۰۰

سَمیه

دلا دارم ز یارم تنک پیامی	به لطف آن پیام، صلح و صفایی
به یاد آور به خود ایام غم را	که بودی؟ در کجا بودی؟ چه بودی؟
به آن کبرت در آن دنیای کاذب	چو ابد از خودت بگنازه بودی
ز یارت در سرای عشق پاکش	مثال جاحلان دیوانه بودی
و آن میمون شبی در اوج غربت	به حق ربّت کثود چشمان و گوشش
در آن حالت بیدری روی ماهش	به چشمت آنچه می باید تو دیدی
به شکر ایزدت در لطف و رحمت	خریدی و جهیدی و پریدی
وز آن جام پر از عشق و محبت	لبالب کردی و می را پیشیدی
زدی سازی به آن مضراب متی	غزل خوان و شکر ریزان سرودی
خداوندنا بر آراش من	توکل را بزن از روی لطفی

تاریخ: ۱۳۹۱/۰۹/۲۰ - ساعت: ۲۰:۰۰

ساتی کجایی

دلم از غم به درد آمد، بی‌ساتی کجایی
سبب شکست و بی‌می مانده ام ساتی کجایی

در میخانه با بسته، دلاخفته، همه خسته
همه بی‌می بی‌جایی بکوساتی کجایی

لبم تشنه، دلم نالان، چشم گریان
تسّم خسته از این صحرای بی‌پیمان ریاساتی کجایی

در این عالم پی جایی به هر میخانه ای رفتم
در آن شورم چشیدم می پر از کذب و ریاساتی کجایی

در آن میخانه غربت به آن خمر پر از نفرت
به جان از دل زدم دادی بکوساتی کجایی

به هر محطه در این عمرم به آه و ناله از جانم
تمنّا کردم از جام پر از عشقت بکوساتی کجایی

ره میخانه است بنا در میخانه است بسکن
در این عالم به این زاری سویی نوناساتی کجایی

به آن عشقت، به آن نورت، به آن شورت
توکل را بده جام پر از عشقت ریاساتی کجایی

تاریخ: ۲۲/۱۰/۲۰۱۱ - ساعت: ۲۲:۳۰

بخشش در نجات

در میانان حوادث چه تنی تنگ دارم	با همه شادی دل روح پر از غم دارم
این همه شادی و غم در تن و روح	همه از دوری آن نور منور دارم
به غم از دوری آن روح بلور	درد بجزش بکشم چونکه گنه من دارم
بنوازم نی شادی که در این جس گنه	در بخشش بکشاید که امیدش دارم
ره و راهی بنماید پی آن در، ز، کرم	که در آن راه نجاتش همه عالم دارم
منم آن بنده خامش برسیدم به هدف	که به آن لطف نجاتش دل بخشش دارم
باشور بگویم به توکل ز طرب	نکن از یاد فراموش که روحش دارم

تاریخ: ۲۰۱۱/۱۱/۳۰ - ساعت: ۱۵:۱۰

میحا

از آن روحت به پرواز آمدس روحم میحا
به خونت من شدم پاک از گناهم
به راهت چون قدمهارا گذارم
کلامت هسچو دستی پر محبت
حسره کاهان چو چشم میکشایم
در این دنیای فانی و شرارت
کنسم شکر پدر با روح و جانم
به این روحم در این حبس گناهم
شهادت میدهم در این کلامم
به آن نامت شدم مست میحا
در این بخشش شدم نوری میحا
مشال کبک و طیارم میحا
دهد نوری به این راهم میحا
به یادت میکنم شادی میحا
سبکبال و پراز غمتم میحا
دهد نعمت در آن نامت میحا
دهی روح القدس این تن میحا
توکل میسرود راه میحا

تاریخ: ۲۳/۱۲/۲۰۱۱ - ساعت: ۱۵:۰۰

روز شادی

بر پاخیزم تنی شویم	بر دیدارش رهی جویم
به شور و شادی روزش	سر و صورت بسیاریم
قلم کی سرم به دستم	سرایم از دل و جانم
نی و سازم به دست گیرم	تن و جانم برقصانم
میحان این تویی جانم	میحان این تویی راهم
بده جامت بده عشقت	ز آن جامت بکن مضم
در این روز پر از نورت	بکن روشن ره و راهم
در آن راه گلستان	بده گل را به دستم
به بوی آن گل هستی	بکن دیوانه این جانم

در این دیوانگی کویم
توکل میکنم بر تو

بر این آسودگی کویم
چو میدانم تویی راهم

تاریخ: 2011 / 12 / 23 - ساعت 16:20

جانان

بروای دل بکن شادی که آن جانانت آمد
چو باران بر زبان سحکت آمد
و آن رود پر از عشق و محبت
از آن کوه غرورت جاری آمد
بسان رخت نو بر این تن زار
خودی بنمود و طنازی بر آمد
به لطف آن سیه چشمان یارم
در از جنت گشود و نوری آمد
به آن تیش از آن نور زلالش
رہی بنمود و عشقی بر سر آمد
به آن عشقش شدم محو و خرابش
وز آن عشقش سری دیوانه آمد
چو جویدم در این مستی کلامش
به آن کلمه مرا عتلی بر آمد
خداوندا به آن لطف کلامت
توکل کردم و حکمت بر آمد

تاریخ: ۲۶/۰۲/۲۰۱۲ - ساعت: ۲۱:۳۰

شام آخر

شور آید به این کوی و دیارم	کشد سخره به آن پشمان یارم
سراید نغمه و شعر و ترانه	کند رقص خیانت در دیارم
دهد آواز و گوید او کلامش	کند دور این دل از یار و دیارم
شراب آرد به رندی از برایم	که گیرد از من آن تکدانه یارم
بنوش این تک شراب عشق و حستی	بکن مستی که من یاری یارم
چو گیرم من ز او جام خیانت	ندا آید ز خون از آن دیارم
به روحت نکیه کن ای مرد عاقل	به خونم میدهم من آن دیارم
توش از آن شراب زجر و اندوه	بنوش از من که فردایی یارم
برون ریزم ز خود زهر شرابش	شوم شرمنده از پشمان یارم

نسیمی میزنم بر آن شرارت
بگیرم من ز او جام محبت
توکل میکند شکر پدر را
بسویش میروم در آن دیارم
بویم من ز او بوی تو یارم
برجام خوش آزاد از دیارم

بتاریخ: پنج شنبه 2011/4/5 - ساعت 02:30

بشارت

ای جان من یارب بخوان	ای جان من یا حق بخوان
در راه آن نورالسماء	جانم آن جان را بخوان
گر جان به جانان را دهی	از شور آن شادی بخوان
از جان و دل با هسر زبان	با عود و نی روحش بخوان
با قدرت روحش که داد	در قدرتش مردم بخوان
با ملت و اصحاب او	در عزت جاهش بخوان
از جام آن جاهش بنوش	مستانه آن عشقش بخوان

چون دل به آن جانان دہی
با صبر و امیدش بخوان
با این توکل در رهش
شادان و گلریزان بخوان
یارب بخوان یارب بخوان
جانان و جانان را بخوان

تاریخ چهارشنبه 1391/4/11 - ساعت 20:30

رنج بکبیرد

رسد روزیکه که دستم را بکبیرد
شود یارم در این صحرای مشر
روم با روح و دل بر آن رخ ماه
کنم شکوه به آه و اشک چشم
کشم آبی ز حسرت از وجودم
بگویم درد دل در محضر پاک
شدم تشنه شدم گشته در آن ایام جسم
نگن بکبیرد به این انسان فانی
بکن شادی در این ایام غربت
رسد روزیکه این غربت سر آید
از این خاک فلاکت بر بکبیرد
به لطفش این تن از جانم بکبیرد
به دیدارش همه غمها بکبیرد
کشد دستی و اشکانم بکبیرد
ددیک دم و آن حسرت بکبیرد
بگوید راز و آن دردم بکبیرد
ندیدم من ز کس دستی بکبیرد
که این آدم ز تو دستی بکبیرد
من آن هستم که دستان بکبیرد
رسد شادی که آن را کس نکبیرد

منم اول منم آخر منم باقی منم ساقی
بسیا قطره در این دریای عزت
که بود اول؟ که بود آخر؟ ز مردم
چو دیدم من ز او نور کلامش
به این مرده از آن محراب پاکش
به آن نورش به آن روش به آن عشقش

من آن هستم که درد و غم بکبیرد
که این دریا همه عالم بکبیرد
همان آخر رود عشقش بکبیرد
شدم مستی که دنیا را بکبیرد
به تن جرم که این دادم بکبیرد
توکل میکنم ز نجس بکبیرد

تاریخ پنجمه 3/1375 - ساعت 10:30

عاشق منم

عاشق نامت منم	عاشق من عاشق منم
عاشق کویت منم	عاشق مهر و صفا
عاشق مهرت منم	عاشق حب و وفا
عاشق نورت منم	چون تویی خورشید من
عاشق مست منم	گر تویی پیسمانه ام
عاشق بویت منم	چون تویی گلخانه ام
عاشق راهت منم	گر تویی آن مقصدم
عاشق لطف منم	چون تویی بنفشه ام
عاشق حسرت منم	گر تویی زندان من
عاشق صبرت منم	چون تویی سنگ صبور

خادم و فرزند تو عاشق خدمت منم
گر دهد رخصت ہی بوسہ بارانش منم
گر بمن فرمان دهد سربردارانش منم
چون توکل عاشقم عاشق عشقش منم

تاریخ: دوشنبہ 2012/5/7 ساعت 15:30

شاید

مطرب بزن این سلا ما
شاید که آید یار ما
ساقی بده آن جام ما
شاید که بیند حال ما
مستم بکن با ساز و می
شاید کند راهی نما
دادش زخم با جان و دل
شاید دهد هوشی بما
اشکی دهم از خون دل
شاید بگیرد اشک ما
سر را دهم دل را دهم
شاید شود دلدار ما
جانم دهم در آن رهش
شاید بگیرد جان ما
کی سرم ز خود عشق تنم
شاید دهد عشقش بما

با نور آن عشقش روم
با این توکل چون روی
شاید دهد بوسی با
در لذت لعل لبش
حالی دهد احوال ما
با این توکل چون روی
گوید بس اسرار ما

تاریخ: 10/5/2012 ساعت 9:30

راه یاران

رسد مرده از آن بالا باریاران	درد جانی دگر در این بھاران
بگوید راه و رسم زندگی	بگوید از همه آن رسم یاران
که کوشد در رهش از بحر و خش	که باشد در رهش همچون سواران
که دارد عشق پاک آن یگانه	که از عشقتش بگیرد عشق یاران
که گیرد اشک و غم از این تیمان	که آید در صف آن غمخواران
که کوشد در ره آن گشایش	که گیرد جام از آن یار دستان
که باشد می کند جانش نشارش	که گیرد پرچم آن جان نشاران
بکوش ای مردوزن در این کلامش	که با همت روی در جمع یاران

کفو فردا کنم کوشش در این راه
که فردا میسروی بیسرون زیاران
دہم مژدہ بہ عالم مرد و زن را
رسد نعمت ز درگاہش چو باران
توکل را نباشد راز و سری
بجز آنکہ بچوید راہ یاران

سہ شنبہ : 2012/5/15 - ساعت 9:10

ای یار

ای یار چرا آن رخ زیبا تمیایی
تا کی بشوم محضه عالم
ای وای چرا آن خود خود را تمیایی
از دوری تو داد و فغان سر به سماء زد
شاید که رخ ماه با هم بنیایی
دیوانه ام از دوری آن سروتت یار
ای داد رسم کی پس پرده تو نمیایی
سرگشته و کم گشته در این راه درازم
یارا تو به کی آن قد رعنا بنیایی
من نشسته آن جام شراب و می ناهم
ای شاه شهان آن ره و راهت نمایی؟
در عمق سیاه دل و آن حبس درونم
تا کی برسد آن در میخانه نمایی
جانا تو چسرا نور بقلبم تمیایی

در حسرت و صلت بچکد اشک ز چشمم

من عاشق و سرمست و دیوانه عشقت

با قدرت ایمان به وصال تت ای یار

یارا تو چرا دوری و حسرت نمایی

شاید سردیوانه بینی و بمن عشق نمایی

کویم به توکل ره و راهش تو نمایی

دوشنبه: 15/5/2012 - ساعت 10:50

منت یار

تو امید منی یار	تو دنیای منی یار
در این تاریکی من یار	تو شمع روشن من
بگردم بر سرت یار	منم پروانه تو
اگر با من شوی یار	کنم جانم فدایت
چو باشی عشق من یار	برم لذت ز این عشق
اگر گلچین توی یار	شوم گل در گلستان
به آن پیمانها یار	منم مست و خراب
اگر صیاد من یار	دهم دل را به دامت
اگر سردار من یار	شوم سرباز راهت

شوی غسوارم ای یار
تویی نور رهس یار
اگر لایق شوم یار
کجا جوید رخ یار

بگویم درد و غم را
در این جمل و جملات
بخواهم علم و حکمت
توکل را چه داند

دوشنبه: 15/5/2012 ساعت 12:10

تعمید

نذا آمد ز عرش آسمانی
چرا ب تشنه و تنها نشینی
چرا زانو بعل در غم نشینی
بگو بر من تو اندوه و غمت را
سمر از زانو گرفتیم در امیدش
بگفتیم من به او درد و غم دل
بجویم من تو را در معبود دیر
به بجزندی بفرمودش به لطفش

به این تشنه در این صحرای خاکی
چرا سرگشته و رسوا نشینی
چرا اسکت ز چشمانت بریزی
که در حرمت نباشد بر تو راهی
به نورش من چه احوالی شدم! به چه حالی
که دانم می دهد دمان دودی
ندانم من ز تو راهی نشانی
نمایم من تو را هم به وصلی

بکن خیس آن تن تشنه بر آبی
به آن روحم میدهم عشق وجودم
خداوند به فیض میکرانت
توکل میکنم نامت خدایا

دهم روح القدس از بحر شادی
که با قدرت شوی صیاد روحی
شدم آزاد از این غمناچه حالی
چو دانه میدهی راه نجاتی

تاریخ: 2012 / 5 / 25 ساعت 19:00



در سفری که شروع نشده یا قسیم عطایای خداوندی را.

خواستیم آنچه را که او میخواهد.

بنا کردیم آنچه را که او گفت بنا کنیم.

به مهر گرفتیم و به مهر می دهیم.

مفت بدست آوردیم و مفت می دهیم.

شاید که شما نیز بگیری عطایای خویش را از این

عطیه داده به ما و سر فصلی شوید برای عطیه دیگران.

انجیل متی: باب ۱۰ آیه ۸

پاران را شفاء دهید و مرده ها را زنده کنید، جذامیها را شفا دهید و ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کنید،

مفت گرفته اید، مفت بدهید.

بهاء: بهت والا